

## درس دهم: پدر و مادر

هدف:

در این درس دانش‌آموزان با محبت کردن  
به پدر و مادر و احترام گذاشتن به آن‌ها  
آشنا می‌شوند.

## شروع

مرئی کرامے!

این درس را با شعرو جملات زیر آغاز کنید.

به نام آن که باشد مهربان تر \*\*\* برای ما ز بابا و ز مادر  
دهم پندی بکن آویزه‌ی گوش \*\*\* مکن هرگز خدایت را فراموش

بچه‌ها جونم! سلام. سلام به شما که همیشه به حرف پدر و مادرتون گوش می‌دید و بهشون کمک می‌کنید. خب! بگید ببینم، حالتون چطوره؟ امیدوارم حالتون خوب خوب باشه. امروز می‌خوام برنامه رو با یه داستان شروع کنم. پس خوب گوش کنید.

مرئی کرامے!

داستان زیر را با لحن شیوا و دلنشین برای بچه‌ها تعریف کنید:

## خاطره داستانی

نام داستان: **بهاره و قلک** || بهاره نگاهی به قلک سفالی گردالی‌اش کرد و گفت: «آخ که حتما شکمت پر از پول شده، امشب تو رو می‌شکنم و پول‌هات رو برمی‌دارم». قلک خندید، شکمش را جلو داد و گفت: «می‌خوای با پول‌ها چه کار کنی؟» بهاره گفت: «خب معلومه! هفته‌ی بعد تولد دوستم لیاناست» و دست‌هایش را از دو طرف باز کرد و گفت: «می‌خوام برایش یه کادوی گنده بخرم». قلک گفت: «چرا این قدر گنده؟» بهاره گفت: «جشن تولد لیانا خیلی شلوغه. همه‌ی بچه‌ها هستند. من می‌خوام بزرگترین کادو رو به لیانا بدم، تا چشمای همه چهارتا شه». در این هنگام مادر در اتاق را زد و با کیک و چایی وارد شد. قلک هم بی‌حرکت ایستاد. مادر ناراحت بود. بهاره پرسید: «مامان! چرا ناراحتی؟» مادر گفت: «دکتر



گفته پای بابات باید یک هفته‌ی دیگه هم توی گچ باشه و ما هم دیگه هیچ پولی...» مادر ادامه‌ی حرفش را نگفت و از اتاق بیرون رفت. قلک گفت: «شما هیچ پولی ندارید؟ اما شکم من که پر از پوله» بهاره گفت: «اَهکی! به همین خیال باش، پول مال خودمه، خودم جمع کردم». قلک سرش را خاراند و گفت: «بذار یه خاطره بگم. در روستایی پسری بود که پدرش مقداری پول بدهکار بود. پسر به همراه پسرخاله‌اش از روستا به شهر می‌ره. اونجا ۸ ماه کار می‌کنه و همه‌ی پول دستمزدش رو به پدرش می‌ده». بهاره گفت: «اوه! چه فداکار! اون پسر کی بود؟» قلک گفت: «حاج قاسم سلیمانی. حاج قاسم حتی توی جنگ با دشمنان هم هر روز یا دو روز یه بار تلفنی با پدر و مادرش صحبت می‌کرد». بهاره ابرو بالا داد و گفت: «پس منم می‌تونم برای لیانا یه کادوی کوچیک بخرم و پولای شکمت رو خرج درمان پای بابا کنم». قلک غلطي زد و گفت: «شکم من در خدمت شماست». بهاره و قلک قِل قِل خندیدند.

## مربی گرامی!

در صورت تمایل می‌توانید داستان زیر را هم برای کودک تعریف کنید:

**نام داستان: یک عالمه بازی** || بهزاد در اتاقش نشسته بود و با موبایل بازی می‌کرد. صدای ویژ ویژ موبایل و لب‌های بهزاد اتاق را پر کرده بود. دایی هم داشت با کمک لپ‌تاپ، مطالبی را جستجو می‌کرد و یک کار تحقیقاتی انجام می‌داد. او حسابی کلافه شده بود. بهزاد می‌خواست هر طور شده تا مرحله‌ی آخر را برود. گاهی به چپ خم می‌شد، گاهی به راست تا ماشین را به خط پایان برساند. ویژ ویژ می‌کرد و از ماشین‌ها رد می‌شد که یک‌دفعه صدای مادر بلند شد: «بهزاد جان! بیا». بهزاد با لب‌هایش صدای ویژ درآورد و گفت: «بذار این مرحله رو هم طی کنم». ناگهان، دارق، کوب، کوف، ماشینش به کنار جاده برخورد کرد. زیر لب گفت: «از دست این مادر!» دایی مطلبی را از توی لپ‌تاپ خواند: «حاج قاسم به مادرش احترام می‌گذاشت». بهزاد حتی سرش را بلند نکرد.

دوباره صدای مادر شنیده شد: «برای ناهار چی درست کنم؟» بهزاد بلند گفت: «حاج قاسم عدس‌پلو خیلی دوست داشت» و خندید. دایی گفت: «از زندگی حاج قاسم فقط همینو فهمیدی؟» بهزاد خندید و دوباره شروع کرد به قاز قاز و ویژ ویژ کردن که مادر گفت: «بهزاد! بیا». حواس بهزاد پرت شد و ماشین دانگی به ماشین جلویی کوفته شد. بهزاد صاف نشست و دوباره شروع کرد: «برو... برو... آ... ماشالله». لب‌هایش را هم غنچه کرد و همان‌طور که آب دهانش می‌پاشید می‌گفت:

«ویژرژژ». دوباره مادر صدا زد: «بهزاد! بیا کمک». دارق. ماشین دارقى خورد به مانع وسط جاده. دایى سرى تکان داد. این بار وقتى بهزاد خواست بازی را شروع کند؛ صدای مادر بلند شد: «آآآآآ!» بهزاد و دایى از اتاق بیرون پریدند. دیدند مادر داشته میل را جابه‌جا می‌کرده که کمرش گرفته. سریع او را به بیمارستان بردند. بهزاد مدام گریه می‌کرد. دایى خندید و گفت: «نکنه برا عدس پلو گریه می‌کنی؟» بهزاد گفت: «نخیرم! برا خود مامانى» دایى دست روی شانۀى بهزاد گذاشت و گفت: «شوخی کردم». بعد تعریف کرد: «امروز یه مطلب توی لپ‌تاپ خوندم. اینکه حاج قاسم همیشه هوای مادرش رو داشت. آخرین باری که حاج قاسم برای دیدن مادرش به بیمارستان رفته بود، حاجی پرده‌ای که دور مادرش بود رو کنار کشید تا اون رو ببینه. حاج قاسم بعد از اینکه صورت و پای مادرش رو می‌بوسه با گریه روی پای مادر می‌افته و می‌گه: «مادر! منو ببخش که به خاطر کار و گرفتاری زیاد نتونستم همیشه کنارت باشم». آره آقا بهزاد این طور یاس!»

بهزاد به مادرش که بی‌هوش خوابیده بود نگاه کرد و زیر لب با ناراحتی گفت: «مادر! منو ببخش که به خاطر بازی‌های ویژر و ویژری زیاد، نشد همیشه کنارت باشم».

## شعر

خدای مهربونم \*\*\* نوشته تو کلامش  
هر پدر و مادری \*\*\* واجبه احترامش  
باید باشه رفتارت \*\*\* همیشه با محبت  
بالا نبر صداتو \*\*\* پیش اونا تو صحبت  
بابا و مامان ما \*\*\* مثل چراغ خونن  
نشونه‌ی رحمت \*\*\* خدای مهربونن

## شعار

شعار اول:

اتل متل یه بابا \*\*\* بین چه مهربونه  
تموم اهل دنیا \*\*\* قدر اونو می‌دونه  
اتل متل یه مادر \*\*\* مثل ستاره روشن  
جاش توی قلب منه \*\*\* میون باغ و گلشن

## شعار دوم:

مرئی کرامے!

از بچه‌ها بخواهید «هی» را با صدای بلند فریاد بزنند.

رشته به رشته (هی)

رو پر نوشته (هی)

تو قرآن نوشته (هی)

قشنگ نوشته (هی)

هر که مامان بابا رو دوست داره اهل بهشته (هی)

## شعار سوم:

مرئی کرامے!

بچه‌ها را به دو دسته تقسیم کنید تا هر دسته یک قسمت از شعار زیر را با صدای بلند بیان کنند:

پدر یعنی آسایش

مادر یعنی آرامش

سپس توضیح دهید که چگونه پدر و مادر آسایش و آرامش را برای فرزندان‌شان به ارمغان می‌آورند (بیان مصادیق).

## طنز

پدر و پسری داشتند صحبت می‌کردند. پدر دستشو می‌ندازه دور گردن پسرش و می‌گه: «پسرم من شیرم یا تو؟» پسر می‌گه: «من». پدر می‌گه: «پسرم من شیرم یا تو؟» پسر می‌گه: «بازم من». پدر عصبانی می‌شه دستشو از رو شونه‌ی پسرش بر می‌داره و می‌گه: «من شیرم یا تو؟» پسر می‌گه: «بابا! شما شیری». پدر می‌گه: «چرا بار اول و دوم گفتی من حالا می‌گی شما؟» پسر گفت: «آخه دفعه‌های قبلی دست شما روی شونه‌م بود فکر کردم یه کوه پشتمه اما حالا چون نیست شما شیری».



۲ نزدیک عملیات بود و موهای سرم بلند شده بود. باید کوتاهش می‌کردم. توی آن بیابان تنها مانده بودم و فکر کردم سلمانی از کجا پیدا کنم؟! تا اینکه خبردار شدم که یکی از پیرمردهای گردان یک ماشین سلمانی دارد و صلواتی موها را اصلاح می‌کند. پیشش رفتم. دیدم کسی زیر دستش نیست. طمع کردم و با چرب‌زبانی قربان صدقه‌اش رفتم و نشستم زیر دستش اما کاش نمی‌نشستم! چشمتان روز بد نبیند!

ماشین نگو، تراکتور بگو! به جای کوتاه‌کردن موها، آن‌ها را غلفتی از ریشه می‌کند! از زور درد هر بار از جا می‌پریدم. هر بار که از جا می‌پریدم با چشمان پر از اشک سلام می‌کردم! پیرمرد دو سه بار جواب سلامم را داد، اما بار آخر کف‌ری شد و گفت: «تو چت شده؟ چرا سلام می‌کنی؟ یه بار سلام می‌کنند». گفتم: «راستش به پدرم سلام می‌کنم». پیرمرد دست از کار کشید و با تعجب گفت: «چی؟ به پدرت سلام می‌کنی؟ کو پدرت؟» اشک چشمانم را پاک کردم و گفتم: «هر بار که شما با ماشینتون موهام رو می‌کنید، پدرم جلو چشمم می‌آد و من به احترام بزرگتر بودنش سلام می‌کنم». پیرمرد اول چیزی نگفت، اما بعد یک پس‌گردنی جانانه به من زد و گفت: «بشکنه این دست که نمک نداره». مجبوری نشستم و سیصد چهارصد بار دیگر به آن آقا جانم سلام کردم تا کار پیرمرد تمام شد.

## گره داستانی

نزدیک نماز صبح بود، همین که بیدار شدم و چراغ‌ها را روشن کردم صدای زنگ خانه آمد، در را باز کردم. دیدم عباس است! انگار آمده بود مرخصی، سلام علیکی کردیم. گفتم: عباس جان کی اومدی بابا؟ الان رسیدی؟

گفت: نه بابا نصفه شب رسیدم، وقتی رسیدم داخل کوچه نگاه کردم دیدم لامپ‌های خانه خاموش است فهمیدم شما خواب هستید، دلم نیامد از خواب بیدارتان کنم؛ همینجا پشت در نشستم تا الان، که چراغ‌ها را روشن کردید متوجه شدم که برای نماز بیدار شدید، زنگ خانه را زدم. (روایتی از طلبه شهید عباس صالحی)<sup>۱</sup>

## مسابقه جدول

مرئی کرامے!

به بچه ها بگوئید:

بچه ها! می‌تونین چند تا کلمه‌ی دو طرفی بگین؟ کلمه‌ی دو طرفی یعنی کلمه‌هایی که از دو طرف خونده می‌شن، مثل: گرگ، کبک، کمک، کتک، کلک.

مکت کنید تا دانش‌آموزان چند مثال بگویند. سپس ادامه دهید:

البته به‌جور دیگه کلمه‌ی دو طرفی هم داریم. اون هم کلمه‌هایی که اگه از آخر خونده بشن به معنای جدید پیدا می‌کنن، مثل «کباب» که از اون طرف می‌شه «بابک». مثل «ملک» که از اون طرف می‌شه «کلم». حالا من ۸ تا از این کلمه‌ها رو می‌خوام که شما لطف می‌کنین و اون‌ها رو می‌گین تا من حرف به حرف توی جدول قرارشون بدم: (ستون وسط مشترک است)

۱. جام قهرمانی مسابقات ورزشی - چیزی که نجس

پ	ا	ک	۱
د	ی	س	۲
ر	ی	ش	۳
و	ا	ن	۴
م	ی	ن	۵
ا	م	ن	۶
د	و	ر	۷
ر	ا	م	۸

نیست

۲. به نسل پیغمبر در زمان ما می‌گویند - بشقاب بزرگ و شبیه سینی

۳. هم در جنگل است و هم در آشپزخانه و هم در یخچال - مردها توی صورتشان در می‌آورند.

۴. نام نوعی کشتی جنگی است - تشت بزرگ توی حمام

۵. معنایش همان نصف است - یکی از سلاح‌های جنگی زیر خاکی!

۶. سی تا از آن در سینما هست - جایی که امنیت دارد

۷. معنای این کلمه همان رودخانه است - نزدیک نیست

۸. خزنده‌ی گزنده - حیوان اهلی و آرام

سپس بگوئید:

آفرین بر شما که این کلمه‌ها رو به خوبی پیدا کردین. حالا سؤال بعدی اینه که ردیف وسط یعنی همون ستون مشترک از بالا به پایین چی می‌شه که موضوع



کلاس ما هم هست؟ آفرین!  
«پدر و مادر» که باید همیشه احترام این دوتا نعمت بزرگ خدا رو حفظ کنیم و برای سلامتی شون دعا کنیم.

## ..... بازی حرکتی

مربی گرامے!

هدف از این بازی این است که ابراز محبت و احترام به والدین را به دانش‌آموزان آموزش دهید. مسابقه‌ای به این صورت ترتیب دهید:

از شرکت کنندگان بخواهید زمانی که نام «مادر» برده شد، پشت دست خودشان را بوسه بزنند. زمانی که نام «پدر» گفته شد، دست‌های خود را باز کنند، انگار که می‌خواهند پدر را در آغوش بگیرند و موقعی که نام «شیطان» برده شد، دست خود را مشت کنند و به بالا بیاورند.

## ..... خلاقیت در کلاس

مربی گرامے!

با استفاده از قیچی، طرح (صفحه بعد) را برش بزنید تا تبدیل به تصویر سبد گل شود؛ در حین کار در مورد هدیه دادن به والدین، توضیح بدهید.

## ..... پایان

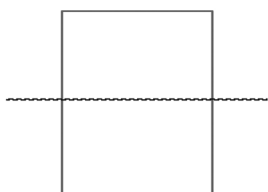
مربی برای پایان برنامه بگوید:

من می‌خوام، امشب به خاطر قدردانی از پدر و مادرم، دست اون‌ها رو ببوسم، شما چه‌طور؟  
آفرین! حالا به کار خیلی قشنگ. امشب با همکاری بزرگترها آیه‌ای از قرآن که در مورد احترام به پدر و مادر هست رو پیدا کن.  
راستی! امام سجاد علیه السلام درباره نیکی به والدین این‌طوری دعا می‌کنند:





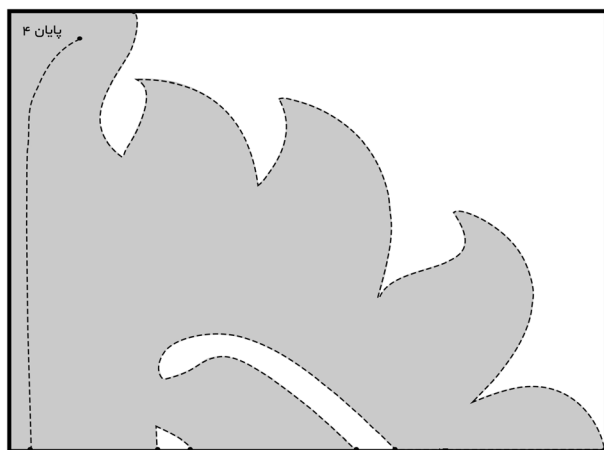
«خدایا صدای من را بلندتر از پدر و مادر قرار نده. حرف‌هایم را دلنشین و قلبم را مهربان کن و من را با آن‌ها خوش رفتار قرار بده و من را از کسانی که با پدران و مادران بد رفتاری می‌کنند، قرار نده.» حالا همه با صدای بلند بگید: آمین.



پایان ۱

مرحله اول: کاغذ A4 مستطیل شکل را از وسط تا می‌زنیم

مرحله دوم: مطابق شکل برش می‌زنیم



شروع ۴

شروع ۳ پایان ۳

شروع ۲ پایان ۲

نقطه شروع ۱

